

## درس ششصد و هفتم

### بحث کلی و جزئی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۲) فی الکلی و الجزئی.  
الکلی علی الاصطلاح الذی مَعْنَاهُ بِحَسَبِ ذَلِكَ أَنَّهُ يَحْتَمِلُ الشَّرْكَهَ أَوْ لَا يَمْنَعُ الشَّرْكَهَ يَمْتَنِعُ وَقُوْعُهُ فِي الْأَعْيَانِ فَإِنَّهُ لَوْ وَقَعَ فِي الْأَعْيَانِ حَصَلَتْ لَهُ هُويَةٌ مُتَشَخِّصَةٌ غَيْرُ مِثَالِيَةٍ فَلَا يَصِحُّ فِيهَا الشَّرْكَهُ!

این بحث درباره کلی است و گرچه معنای کلی در مباحث گذشته معلوم بوده است ولی حالا ایشان به طور مشخص برای این مسئله بحث جداگانه ای را تفریز<sup>۲</sup> می کرده اند.

### معنای «کلی» و فرق آن با «کل»

به طور کلی در اصطلاح، کلی به حقیقتی گفته می شود که قابلیت انطباق خارجی را در مصادیق مختلفه و متکثره دارد، این معنای کلی است. به خلاف «کل» که خود آن لفظ به مفهوم ابتدایی وضعی خودش شامل افراد مختلف می شود. دیگر اینکه دلالت کلی بر مصادیق متکثره و متعدده دلالت عقلیه است نه دلالت وضعیه، ولی در «کل» این طور نیست و خود لفظ دلالت می کند لذا در مصداق «کل» حتماً باید افراد متکثره ای وجود داشته باشند؛ اگر فقط یک عالم در بلد هست نمی توانید بگویید که **أَكْرَمُ كُلِّ عَالَمٍ فِي الْبَلَدِ**، یا **أَكْرَمُ الْعَالَمِ فِي الْبَلَدِ** که الف و لامش استغراق باشد و دلالت بر کل بکند یا **أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ** چون یک عالم بیشتر وجود ندارد ولی عالم به عنوان جنس را می توانید به کار ببرید که یک مصداق برای آن عالم وجود داشته باشد یا مصادیق متکثره ای باشد، از این نظر هر دو یکی است و تفاوتی نمی کند؛ اگر شما برای این عالم در خارج یک مصداق داشته باشید می توانید بگویید: **أَكْرَمُ الْعَالِمِ**، هزارتا عالم هم باشند باز هم می توانید بگویید: **أَكْرَمُ الْعَالِمِ**، زیرا در عالم حکم روی فرد نرفته است به عنوان **أَنَّهُ خَارِجٌ**، بلکه به عنوان اینکه او می تواند مصداق برای این طبیعت باشد حکم روی آن رفته است و به این لحاظ شما می گوید: **أَكْرَمُ الْعَالِمِ**.

بنابراین در اینجا فرد را لحاظ نمی کنید و لحاظ مصداق را ندارید بلکه لحاظ تحقق خارجی این طبیعت و ماهیت را دارید حالا در این تحقق خارجی اگر یک مصداق باشد خوب خرجتان کمتر است و به صرفه تر است!

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸.

۲. لغت نامه دهخدا: «تفریز: جدا نمودن و قطع کردن کاری بر کسی.»

اگر دو تا مصداق باشد دیگر واویلا می‌شود! سه تا مصداق باشد وا پیغمبراه، وا حمز تاه! و اگر بیشتر باشند دیگر نمی‌دانم چه می‌شود! حالا اگر بخواهد اطعام کند می‌شود کاری کرد مثلاً اگر یکی باشد می‌شود پلو خورشت داد، دو تا باشد می‌شود آبگوشت داد، سه تا باشد می‌شود نان و پنیر و سبزی داد، [اصفهان‌ی] می‌گویند که نان و پنیر و سبزی خیلی خوبس! آن قدر برای بدن خوبس که هیچ چیز به پایش نمی‌رسد! بالأخره هر چیزی راه دارد!

این مصداقیت برای این ماهیت، مصداقیتِ مورد نظر برای کلی نیست ولی برای جمع، آن مورد نظر قرار می‌گیرد؛ یعنی وقتی که شخص یک اسم را به عنوان کل ادا می‌کند منظور افراد خارجی هستند که البته آن افراد خارجی تحت این طبیعت هستند و نظر روی افرادی می‌رود که آن افراد متصف به وصفی هستند.

بنابراین آنچه که از صحبت‌ها روشن و واضح است این است که هیچ وقت وجود کلی در خارج به عنوان نفس تعین نیست یعنی وجود کلی و ظرف برای آن در ذهن هست، ذهن است که ظرف مناسب برای این تحقق کلی است و حدود و ثغور این ماهیت کلیه در ذهن روشن می‌شود، متناهی از آنجایی که بین ذهن و خارج یک ارتباط علمی وجود دارد، آن جهت ارتباط علمی اقتضا می‌کند که یک مابایزائی به عنوان این مصداق صورت مرآتی و مثالی برای این کلی که در ذهن هست در خارج هم وجود داشته باشد؛ یعنی وقتی که انسان می‌گوید: انسان و یا عالم و یا نوعی از انواع، یک حقیقت و هویت خارجی که بتواند با آن حیثیت مثالی خودش مصداق برای این وجود ذهنی قرار بگیرد [مدنظر است].

روی این عبارات دقت کنیم تا اینکه آن منظور مرحوم آخوند در اینجا در کیفیت انطباق کلی با خارج بهتر روشن شود که وقتی که ایشان می‌فرمایند که کلی عبارت از یک حقیقت مثالی است، این به چه نحوه از مثال در اینجا صورت پیدا می‌کند؟ مثالی که در اینجا هست مثال در ذهن است نه مثال خارج و آنچه که در خارج است تجسم، تعین، تشخیص و وحدت است، اوصافی است که لازمه وجود متعین خارجی است نه لازمه ماهیت، وقتی که ماهیت را به شرط وجود در نظر می‌گیرید طبعاً تعین و تشخیص، وحدت و وجوب - متناهی و وجوب بالغیر، نه وجوب استقلال - انتساب به زمان، انتساب به مکان، وضع، مقولات و ماهیات به شرط الوجود، همه اینها برای این شیء مجسم خارجی عارض می‌شود و آن شیء مجسم خارجی به همه اینها متصف می‌شود.

### ذهن، وعاء تحقق وجود ذهنی

حالا این تقابل و انعکاسی که بین این صورت ذهنی شما که همان کلی طبیعی است و بین آن جسم خارجی پیدا شده است از کجا آمده است؟! آن که وجودش، وجود ذهنی است و وعاء تحقق وجود ذهنی،

ذهن است، چطور این وجود ذهنی با یک وجود خارجی در اینجا انعکاس پیدا کرده است؟ و شما وقتی که یک نفر را می بینید که دارای این خصوصیات است می گوئید: **هذا إنسانٌ!** خب این **هذا إنسانٌ** که الآن دارید می گوئید براساس یک انعکاس ذهن این مسئله پیدا شده است، بین آن وجود خارجی که معلوم بالعرض است و بین آن وجود ذهنی شما که معلوم بالذات است چه نحوه ارتباطی برقرار شده است؟! باینکه اینها از دو سنخ هستند و از دو مقوله هستند؟! یک مقوله، مقوله تجرد است که قائم به ذهن شماست و یک مقوله، مقوله ماده است که قائم به عین خارج است، این تقابل از کجا پیدا شده است؟! این تقابل به خاطر آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی در این شیء خارجی موجود است متها شما این صورت مثالی را کشف می کنید و آن صورت مثالی را با آن صورت ذهنی منطبق می کنید و الا هیچ وقت شما جسم خارجی را با آنچه که در ذهن است منطبق نمی کنید، آنچه که در ذهن است از یک مقوله دیگر است.

آن شیئی که در ذهن است به مناسبت سنخیتش با مثالی که در آن جسم خارجی است، به آن ملاحظه در آنجا انطباق حاصل می شود و الا وقتی که دو چیز باهم سنخیت ندارند، اصلاً اقتران و تطبیق و سنخیت در آنها معنا ندارد مثل اینکه شما فرض کنید یک نفر لبفروش که در خیابان دارد حرکت می کند، با فلان آقای عالم یا آن مرد بزرگ کذا مثل هم هستند! همه به شما می خندند و می گویند: این چه سنخیتی است؟! تشابه یا تشبیه که فقط با سروکله و دست و پا داشتن حاصل نمی شود! باید یک سنخیتی وجود داشته باشد، یا در انسانیت مثل اوست، یک جهت تشبیهی در اینجا باید پیدا بشود تا آن سنخیت برقرار شود. اگر این فرد لبفروش بخواهد قابل تشبیه با یک فرد عالمی باشد، باید برود درس بخواند و کم کم از این نردبان علم بالا بیاید، بیاید، تا به حدی برسد که دیگر در آن حد تشبیه جایز باشد یعنی بین این و او سنخیت پیدا بشود.

### فرق امام علیه السلام با سایر مردم

انسان هیچ وقت نمی تواند خودش را با امام علیه السلام تشبیه کند و با حالات امام نمی تواند خود را تشبیه کند، تشبیه ما با امام مثل تشبیه چغندر فروش با بوعلی می ماند که هر را از بر تشخیص نمی دهد! برای اینکه این مسئله تشبیه حاصل بشود باید در خودمان تغییر و تحولات ایجاد کنیم، حرکت تحول نفسی و تبدل نفسی در خود به وجود بیاوریم؛ نفس خود را از عالم حیوانیت بالا بیاوریم، بیاوریم، به یک عالم قدس و عالم طهارت برسیم، در آنجا که رسیدیم دیگر در آنجا افکار ما، افکار بشری نخواهد بود.

### آثار گذشتن نفس از عالم حیوانی

اعمال ما دیگر با سایر اعمال که زائیده غرائض و صفات است تغییر خواهد کرد، نحوه خطورات ما با

خطورات سایر افراد متفاوت خواهد شد، کیفیت تمرکز ذهن ما با تمرکزهای سایر افراد فرق خواهد کرد، التفات و نگرش ما نسبت به مسائل خارجی با نگرش سایر افراد اختلاف جوهری خواهد داشت و اختلاف، اختلاف ماهوی خواهد شد، نظر ما نسبت به پروردگار و کیفیت معیت با او، دیگر با سایر افراد از زمین تا آسمان فرق دارد. وقتی که به آنجا رسیدیم آنگاه می‌شود بگوییم که فلانی شبیه است، تقریباً نزدیک است، به آن حریم خود را نزدیک کرده است در زیر سایه امام علیه‌السلام است و در زیر ولایت امام علیه‌السلام است و بر قلب او اشراق از آن ناحیه خواهد شد. اگر این نحوه شد آن وقت تازه می‌توانیم نسبت به آن مقام و موقعیت نظر بدهیم و اظهار نظر کنیم و الا با علوم و با معلوماتی که ما داریم و با آنچه را که داریم فکر می‌کنیم، این «عنا شکار کس نشود دام بازگیر»<sup>۱</sup> باید این مسئله را به عهده اهل فن گذاشت و خود را در این وادیه قرار ندهیم و آبروی خود و دیگران را نبریم.

### لزوم وجود سنخیت برای انعکاس یک حقیقت در یک تعین

پس همیشه برای انعکاس یک حقیقت در یک تعین، سنخیت لازم است که آن سنخیت باید وجود داشته باشد و اگر نباشد، نمی‌شود.

### معنای کلی طبیعی

مطلب در مسئله کلی طبیعی هم از همین قرار است؛ کلی طبیعی عبارت از یک حقیقت طبیعی در ذهن است که وجودش قائم به ذهن است و ظرف و وعاء آن ذهن هست و ذهن برای مصداق عینی و مصداق خارجی او، دنبال صورت مثالی می‌گردد. اگر آن صورت مثالی را در عین خارجی پیدا کند، می‌گوید: **هذا إنسانٌ** و اگر آن صورت مثالی را در این میکروفون‌ها و ضبط‌صوت‌هایی که الآن در اینجا هست پیدا نکند دیگر نمی‌گوید: **هذا إنسانٌ**، این **شیء آخر** می‌شود؛ صورت مثالی اینها شیء دیگری است و صورت مثالی انسان شیء دیگری است.

### نحوه ارتباط بین انسان و اشیاء خارج

بنابراین، اینکه می‌گویند: کلی طبیعی با صورت مثالی با خارج ارتباط برقرار می‌کند که آن صورت مثالی

---

<sup>۱</sup>. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷:

عنا شکار کس نشود دام بازچین \*\*\* کآنجا همیشه باد به دست است، دام را

در نفس است، این مسئله را باید متوجه باشیم که صورت مثالی، آن صورت در خارج است متنها انسان از آن صورت مثالی کشف می‌کند و آن صورت مثالی پنهان است. جسم، صورت مثالی نیست بلکه **أمر متعین** **مُتَشَخَّصٌ قَاسٍ لَهُ وَزْنٌ وَ حَجْمٌ وَ مُنْتَسَبٌ إِلَى الزَّمَانِ وَ الْمَكَانِ وَ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْاَوْسَاطِ بِشَرَطِ الْوُجُودِ** است، این جسمی که دارای این خصوصیات است خود این جسم صورت مثالی نیست ولی در کمون این جسم یک صورت مثالی هست و انسان در ارتباط با اشیاء خارجی با آن صورت مثالی که در این جسم هست ارتباط برقرار می‌کند و آن را کشف می‌کند و وقتی که به واسطه این هویت خارجی، آن صورت مثالی را کشف کرد آنگاه می‌توان گفت که بین انسان و اشیاء خارج ارتباط برقرار شده است و این ارتباط به واسطه جسم نیست.

### جسم، آلت کشف صورت مثالی

بله! جسم به‌عنوان آلت و وسیله در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد که انسان آن صورت مثالی را می‌تواند کشف کند لذا حالتی برای افراد پیدا می‌شود درحالی‌که آن حالات در جسم نیست. من باب‌مثال به یک نفر نگاه می‌کنید و می‌بینید حالتش با شما به‌نحو خاصی است، به او می‌گویید: چه شده است؟! مگر من کاری کردم؟! مگر با من دشمن هستی؟! درحالی‌که قیافه‌اش عوض نشده همین‌طور خیره دارد نگاه می‌کند، اینکه می‌گویید: «دشمنی»، این را از کجا آوردید؟! اینکه روی پیشانی‌اش نوشته نشده است که من با تو دشمنم، امروز از خانه‌اش درآمده و بالای پیشانی‌اش نوشته که امروز با تو دشمن هستم و حواست باشد، دو متر از من فاصله بگیر، خلاصه امروز هوا پس است و بارانی است! این را کشف می‌کنید، این کشف از کجاست؟! یا اینکه از نگاه شخص احساس می‌کنید که یک مطلبی در دل دارد و نمی‌خواهد ابراز و اظهار کند، این مسئله را از کجا می‌فهمید؟! درحالی‌که این شخص قیافه‌اش همان است رنگ صورت و چشم و ابرو اینها همه تفاوتی نکرده است این حالتی را که از او احساس می‌کنید؛ حالت فردی با این خصوصیت؛ حالت فردی غضبان، حالت فردی رثوف، حالت فردی مبتسم و حالت فرد رحیم، این حالات مختلف را شما از کجا به‌دست آوردید؟! این حالت آن کیفیت ارتباط بین شما و آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی برحسب ادراک و حدت و ذکاء افراد کشفش مختلف است. مثلاً کسی وارد مجلس می‌شود و شخصی تا یک نگاه به او بکند، می‌گوید: ندیدی فلانی وقتی که آمد این طوری بود؟! دیگری می‌گوید: من نفهمیدم، می‌گوید: چطور نفهمیدی؟! حالا این یک ساعت هم نگاه کند مثل گوسفند نمی‌فهمد ولی یکی پیدا می‌شود با همان نگاه اول می‌فهمد! این به چه برمی‌گردد؟! این به آن حالت و کیفیت ادراک برمی‌گردد.

<sup>۱</sup> . لغت‌نامه دهخدا: «قاس: اندازه.»

## نحوه اطلاع اولیاء از مافی الضمیر انسان با نظر به صورت مثالی

اینکه اولیاء خدا با یک نگاه می فهمند این [به خاطر] آن حالتی است که آنها درک می کنند و ما درک نمی کنیم، اتفاق می افتد حالا کار نداریم به اینکه آنها حتی بدون توجه به ظاهر متوجه می شوند، نه در آنجایی که از توجه به ظاهر پی می برند [مدنظر ماست] چون دو نوع توجه به باطن هست؛ یکی توجه به باطن بدون توجه به ظاهر است، مثل اینکه یک شخص بزرگی هست که اعمی است اصلاً نابینا است، خوب آیا این چون اعمی است متوجه جریانات و احوال نیست؟! درحالی که این طور نیست. بعضی ها ممکن است تا نگاه می کنند این قضیه را می فهمند، اینکه نگاه می کند و می گوید: دیشب چرا در منزل فلان دعوا را با عیالت کردی؟! با بچه ات کردی؟! با آن خدمتکار کردی؟! تا یک نگاه می کند [این مطلب را ادراک می کند]، در کجای صورت و پیشانی او، این مسئله نوشته شده که الان این مسئله را ادراک می کند؟! هیچ کجا نوشته نشده است ولی چون آن صورت مثالی همراه با این شخص هست! شما اگر صبح تا شب هم با این فرد باشید این را نمی فهمید، چون با این مطالب اصلاً ارتباطی ندارید ولی او تا نگاه می کند می گوید: چرا دیروز فلان کار را انجام دادی؟! می گوید: آقا از کجا فهمیدید؟! می گوید: بنده خدا از قیافه ات خواندم! قیافه ات داد می زند! می گوید: پس چرا این اشخاص که این طرف و آن طرف من نشسته اند نمی فهمند؟! می گوید: هان! این را هرکسی نمی داند! آن صورت مثالی که با سرکار فیض آثار مناقب شعاع هست قابل ادراک برای دیگری نیست! حضورتان عرض کنم که آن را حلال زاده می بیند!!<sup>۱</sup> گفت: این حوله را حلال زاده ها می بینند!! درست شد؟!

### ظاهر و جسم، وسیله ای برای کشف صورت مثالی

این را هرکسی ادراک نمی کند درحالی که وسیله ای برای کشف این صورت مثالی جسم است، نگاه می کند، این غیر از آن است که بدون اطلاع بفهمد آن یک مطلب دیگر است که حتی بدون اطلاع می فهمد، گفت: «نامه نانوخته خوانی»<sup>۲</sup> آن یک مطلب دیگر است ولی در صورتی که نگاه کند می فهمد، این کشف صورت مثالی یک نحو دیگری است و همین کشف را ما هم انجام می دهیم منتها نه در آن مرتبه، در مراتب مادون خود ما هم کشف را انجام می دهیم، حالت رأفت افراد را نسبت به خود می فهمیم، حالت غضب افراد را نسبت به خود می فهمیم، حالت کتمان و اخفاء مطلب افراد را نسبت به خود می فهمیم اینها را از کجا می فهمیم؟! علم غیب

۱. اشاره به داستانی دارد از کریستین آندرس در کتاب فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی نوشته غلامعلی حداد عادل.

۲. خمسه نظامی، لیلی و مجنون، بخش اول:

هم قصه نانموده دانی \*\*\* هم نامه نانوخته خوانی

که نداریم، از همین ظاهر می‌فهمیم، یعنی همین ظاهر وسیله برای کشف آن صورت مثالی می‌شود. پس اگر در بعضی از عبارات داریم که صورت مثالی در ذهن هست این‌طور نیست، صورت مثالی در خارج هست منتها کشف آن صورت مثالی به واسطه ذهن است، ذهن می‌آید و آن صورت مثالی را کشف می‌کند؛ حالا [یک وقت] آن صورت مثالی صورت مثالی نوعیه است مثلاً انسان نگاه می‌کند به یک آدمی که می‌بیند دارد این طوری با دو پایش راه می‌رود که برود در حجره فلانی آنجا یک خبرهایی هست. روز اول و دوم و سوم ماه است و دارد می‌رود، می‌گوید: هان! این الآن دارد در آنجا می‌رود که طلب را وصول کند! خب اینکه الآن کشف شد از کجا برای او مشخص شد؟! مثل اینکه این قضیه اول و دوم و سوم ماه تا ظهور حضرت باید برقرار باشد و هیچ وقت این قضیه نباید سروسامانی پیدا کند! این کشف صورت مثالی از کجا پیدا می‌شود؟! از همین اطلاع انسان بر این ظاهر که این ظاهر یک جنبه مثالی ایجاد می‌کند که انسان به آن جنبه مثالی می‌رسد. یک وقتی هم آن جنبه مثالی در صورت نوعیه نیست، مانند اینکه صفات، ملکات، غرائز و سایر آن اشتغالات نفسانی و کیفیت رسوخ آنها در نفس است که برای انسان این صورت را ایجاد می‌کند.

### انواع صورت مثالی

بنابراین صورت مثالی دو تا است یک صورت مثالی در خارج هست و یک صورت مثالی در ذهن هست؛ انسان در اقتران صورت مثالی در ذهن با آن صورت مثالی در خارج تازه با آن شیء خارجی ارتباط پیدا می‌کند. به هر مقدار که این تطبیق صحیح و دقیق و قابل انطباق‌تر باشد اطلاع انسان بر آن صورت مثالی خارجی دقیق‌تر خواهد بود؛ یعنی این انعکاسی که از این ذهن به خارج حاصل می‌شود و آن صورت مثالی را می‌گیرد و در ذهن می‌آورد، به هر مقدار که این انعکاس دقیق‌تر باشد به همان مقدار این مسئله [واضح‌تر] می‌شود.

### اختلاف مراتب مکاشفات افراد

اینجاست که دیگر مکاشفاتی که برای افراد پیدا می‌شود و مراتب صدقشان و مراتب دیگر آنها را در نظر بگیرید که کیفیت ادراک این بابای بیچاره که فقط نشسته و دارد مدام کشف می‌کند که فلان قضیه اتفاق می‌افتد و یک‌دانه‌اش هم اتفاق نیفتاده، این از صورت مثالی خارجی نیست! این صورت مثالی که الآن در این شجری هست که در مقابل خود می‌بینید در خود همین شجر صورت مثالی است که شما می‌توانید دویست سال بعد را از همین شجر کشف کنید [این] برای کسی که دارای حذاقت و دارای خبرویت باشد که بتواند از این دریاورد الا من هرچه نگاه می‌کنم غیر از دو متر درخت و سبزه و اینها چیز دیگری از این شجر ملاحظه نمی‌کنم. آن صورت‌های مثالی متعددی که انسان در تمام نظام عالم می‌بینید [این‌طور هستند] و اسراری در اینجا هست که

اگر آدم بگویند، می‌گویند: اصلاً این حرف‌ها را از کجا درآورده و دارد می‌زند!

## ذو مراتب بودن صور مثالی

تمام اینها همه برای کسانی که از نقطه نظر نفوذ ذهن در صور مثالی افراد نافذتر هستند، [وجود دارد]. چون خود صور مثالی دارای مراتبی است مراتب خفاء و اخفاء و فوق‌الخفاء که مرتبه سرّ است، در همه آنها این صورت مثالی‌ها نفوذ دارد. لذا اینجاست که بزرگان گفته‌اند که «پس به هر دستی نباید داد دست»،<sup>۱</sup> برای این قضیه است که آن کسی که می‌آید و یک نگاه به ظاهر می‌کند این یک صورت مثالی را می‌بیند یک چیزهایی هم می‌گوید و یک چشمه‌هایی هم نشان می‌دهد و یک قضایایی را هم می‌گوید که آدم خوشش می‌آید، یکی هم می‌آید یک نگاه می‌کند یک پرده داخل‌تر را نگاه می‌کند، یک مقدار باطن را نگاه می‌کند و یکی هم مطالب دیگری را مشاهده می‌کند لذا می‌بیند که یک دفعه بین دو نفر اختلاف می‌افتد؛ می‌بیند این رفته با این رفیق شد، آن شخص می‌گوید: تو که الان با این رفیق شدی، می‌دانی این چه کارهایی می‌کند؟! این کار خلاف کرده است! و راست هم می‌گوید! مثلاً می‌گوید که این دزدی کرده است [چرا با او رفاقت می‌کنی؟! نه اینک او دزدی را نبیند، این دزدی را می‌بیند ولی عمقش را هم می‌بیند! این دزدی را می‌بیند ولی دیگر آن داخل را نمی‌بیند آنچه که اخفاء است را نمی‌بیند!

لذا اینجاست که اختلاف بین افراد پیش می‌آید که این چرا با این رفاقت می‌کند؟! این خوب است و این بد است و این فلان است و می‌آید برای بزرگان تعیین تکلیف می‌کند درحالی که آنها می‌خندند و نگاه می‌کنند می‌گویند: خب تو صورت مثالی را این طور می‌بینی به آن عمل کن! طبق آن صورتی که می‌بینی عمل کن ما که با تو دعوا نداریم!! یک دفعه می‌بینید بعد از پانزده سال دیگر این شخص روی دست هزارتا مثل او زد، کی؟! پانزده سال دیگر!

در روایت داریم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ صفین - این روایت را من خودم دیدم منتها الان نمی‌دانم در کدام کتاب هست، ننوشتم، ظاهراً برای امام صادق است - وقتی حضرت شمشیر می‌زد تا چهل پشت او را نگاه می‌کرد اگر در چهل پشت او یک شیعه درمی‌آمد او را رد می‌کرد و سراغ یکی دیگر می‌رفت، ولی مالک نه، شمشیر می‌زد و از دم جلو می‌رفت! او کاری ندارد او وظیفه دارد بزند جلو برود! البته او هم که دارد می‌زند و جلو می‌رود او هم از پشت یک کنترل از راه دوری دارد که نشسته که او کدام را بزند و کدام را

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰:

چون بسی ابلیس آدم روی هست \*\*\* پس به هر دستی نشاید داد دست

نزند و پنهانی تا می خواهد بزند سپر را بالا می آورد، رد می شود و فرار می کند! اینها یک چیزهایی است که دیگر آنها را خودشان می دانند! آن طوری که ما می دانیم این است که آن از دم می زد و می رفت ولی حضرت تا نگاه می کرد تا چهل پشت و این چیزها را مشاهده می کرد.

تلمیذ: راجع به امام حسین هم هست؟!

استاد: بله، راجع به سیدالشهدا علیه السلام هم هست.

الکلی علی الاصطلاح الذی معناه بحسب ذلك أنه يحتمل الشركة أو لا يمتنع الشركة يمتنع وقوعه، في الأعيان فإنه لو وقع في الأعيان حصلت له هوية متشخصه غير مثالية فلا يصح فيها الشركة.<sup>۱</sup>

کلی بر آن اصطلاحی که تا به حال گفته شده است معنایش این است که «يَحْتَمِلُ الشَّرِكَةَ أَوْ لَا يَمْتَنِعُ

الشَّرِكَةَ» این کلی وقوعش در اعیان ممتنع است و اگر این کلی در اعیان حاصل بشود؛ یعنی خود کلی مثل جنس و فصل باشد یا ماده و صورت که در اعیان، این کلی باشد یک هويت متشخصه ای غیر مثالیه برایش پیدا می شود، چون فرض این است که هر چه در اعیان خارجی باشد با ماده و صورت است و آن چیزی که در عین خارجی با ماده و صورت در عین خارجی هست - البته در حال ماده - دارای تشخص است و وقتی یک چیزی دارای تشخص شد، قابل سرایت بر کثیرین نخواهد بود.

### هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص

فإن استشكل أحد بأن الطبيعة الموجودة في الذهن لها أيضاً هوية موجودة متخصصة بأمور؛ كقيامها بالنفس و تجردها عن المقدار و الوضع و كونها غير مشار إليه بل كل واحدة من الصور العقلية صورة جزئية في نفس جزئية فامتنع اشتراكها.<sup>۲</sup>

آنچه که در ذهن است آن هم یک طبیعت واحد است بالأخره آن چیزی که در ذهن شماس است با آن چیزی که در ذهن دیگری است فرق می کند گرچه یک معنای واحدی را با هم تصور کردید ولی هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص است و ربطی به دیگری ندارد. خوب پس باید بگویید که آن هم متخصص است. [مثل قیامش به نفس] که این یکی از عوارض است و [تجردش از مقدار و وضع] این هم یکی از خصوصیات است که مربوط به ذهن است و به آن اشاره نمی شود و هر نفس جزئیه ای برای خودش یک صورت عقلیه جدا دارد که [اشتراکش ممتنع است]، پس چطور این مشترک است؟! چطور این صورت عقلیه انطباق بر کثیرین پیدا می کند؟!

أَوْ لَا تَرَى أَنَّ الصَّوْرَةَ الْمَوْجُودَةَ فِي ذَهْنٍ زَيْدٍ يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ بِعَيْنِهَا مَوْجُودَةً فِي أَذْهَانٍ مُتَعَدِّدَةٍ فَإِنَّ

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸.

۳. همان، ص ۸ و ۹.

كَانَتْ الصَّوْرَةُ الْعَقْلِيَّةُ كَلْبَتِهَا بِاعْتِبَارِ الْمُطَابَقَةِ فَالْجُرَيْيَاتُ أَيْضاً يُطَابِقُ بَعْضُهَا بَعْضاً فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ  
الْجُرَيْيَاتُ كَلْبَةً<sup>۱</sup>.

خب این نمی‌شود؛ هر صورت ذهنی برای خود شخص است و صورت ذهنی دیگر هم اختصاص به دیگری دارد، اگر صورت عقلیه کلیتش به اعتبار مطابقت است و جزئیات هم بعضی از آنها با بعضی مطابقت می‌کند، آن صورت جزئی که در ذهن شما هست با خیلی از اشیاء خارجی مطابقت می‌کند پس این تعریف جزئی و کلی نشد. پس آن جزئی که در نفس هست آن جزئی که مربوط به ذهن است و صورتی که در نفس هست باید بگویید که آن کلی است چون قابل صدق بر کثیرین است؛ شما یک انسان را در ذهن تصور می‌کنید و هزارتا فرد را در خارج برایش می‌بینید خب آنچه که در ذهن تصور کردید جزئی است یا کلی؟! جزئی است چون مربوط به ذهن است.

تلمیذ: آیا وجود ذهنی با خارج اشتراک در ماهیت دارد؟

استاد: اصلاً به طور کلی صورت مثالی همین است، صورت مثالی آن ماهیت با اختلاف وجود [است]، یعنی وجود چون از نظر شدت و ضعف و از نظر تجرد و غیر تجرد دارای مراتب مختلف هست، این موجب می‌شود که به صور مختلفه عینیه دربیاید، آن صور مختلفه عینیه با حفظ ماهیت دارای وجودات متفاوت هستند.

### منشأ برداشت‌های مختلف از یک کلام

تلمیذ: اگر ماهیت از وجود انتزاع می‌شود چطور می‌شود که از وجود ذهنی یک نوع انتزاع می‌شود و از وجود خارجی نوعی دیگر؟!

استاد: نه، ببینید شما از وجود ذهنی انتزاع نمی‌کنید، شما از همان وجود خارجی یک صورت مثالی را می‌سازید و به عبارت دیگر کشف می‌کنید. حالا من یک مثالی بزنم که آن مثال یک مقدار مسئله را نزدیک‌تر بکند؛ فرض کنید یک شخصی در یک مجلسی یک صحبتی را که می‌کند و یک حرفی را که می‌زند شما می‌بینید به تعداد افرادی که در آن مجلس هستند برداشت‌های مختلفی شده است این برداشت‌های مختلف ناشی از چیست؟ این ناشی از علل مختلفی است که در اینجا نقش داشته است؛ یکی از آن علل کیفیت ارتباط مستمع با متکلم است، ممکن است یک مستمعی کنار دست متکلم نشسته باشد و بهتر حرف را بشنود و یک مستمعی که آن گوشه نشسته است، خوب نشنود. دیگری عبارت از میزان حواس و آن هوشی است که مستمع آن هوش را به متکلم می‌دهد؛ کسی کاملاً دقیق دارد به زبان متکلم نگاه می‌کند و از حرکات چشم و ابرو مطلب درمی‌آورد.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفتند که ما وقتی پیش بزرگان می‌نشستیم نه از صحبت آنها

<sup>۱</sup>. همان، ص ۹.

بلکه از حرکات چشم آنها مطلب را می فهمیدیم. یکی می نشیند همین طور به درودیوار نگاه می کند انگار این شخصی که اینجا نشسته است مشهدی حسن دوغ فروش است و نمی فهمد که او کیست! عین عرب ها که می آمدند می گفتند: **یا رسول الله حَدِّثْنِي!** انگار پسر خاله اش است؛ **حَدِّثْنِي!** قصه برایم بگو! از این قصه ها! و لنگش را عین الاغ دراز می کرد و همین طوری به پیغمبر می گفت که بیا مشت و مال بده! جدی می گویم ها، داریم! خب حالا اگر پیغمبر یک حرفی بزند و یک مطلبی بگوید، اینها چه می فهمند و چقدر ادراک می کنند؟! پس اینها مسائل خارجی است یک مقداری هم برگشتش به میزان اطلاع خود شخص است، خود شخص با اطلاعی که از متکلم و از جریانات دارد، آن اطلاعاتش در کیفیت تحصیل مطلب کمک می کند. اینها من حیث المجموع مسائلی است که برای فرد حاصل می شود و هر شخصی به مقتضای ارتباطش در این مسئله [مطالب را به نحوی ادراک می کند].

ما در زمان گذشته، خودمان می دیدیم وقتی که بعضی ها یک مطلبی را می گفتند دقیقاً برداشتی که من می کردم صد و هشتاد درجه با بقیه فرق می کرد، صد و هشتاد درجه، نه صد و هفتاد درجه! دقیقاً صد و هشتاد درجه با برداشتی که می دیدم بعضی ها می کنند تفاوت داشت و الآن آن برداشت [اشتباه] دارد ترویج می شود! دیگر ببینید چه خواهد شد! برداشت صد و هشتاد درجه ای [مخالف با برداشتی] که من داشتم - و من یقین به صحت برداشت خودم دارم، دیگر یقین دارم و انسان که نمی تواند یقین را انکار کند. - الآن این برداشت را می بینید که دارد ترویج می شود.

هرکسی یک نوع برداشتی دارد و یک نوع برای خودش از صحبتی که شده صورت مثالی ذهنی کشف می کند؛ یعنی می گوید: منظور این شخص که الآن دارد در اینجا صحبت می کند از آن مطالب این است. صحبتی که ایشان کردند صحبتی است که هیچ ارتباطی ندارد. صحبتی است که از متکلم خارج شده و از متکلم سر زده و این مسئله ای هست که قائم به او است؛ نه ارتباطی من با ایشان دارم و نه ارتباطی با صحبت ایشان دارم بلکه فقط یک ارتباطی از نظر صوتی و برداشت علمی که همان علم معلوم بالذات است از مطالب ایشان برای من حاصل می شود که به آن می گوئیم: صورت مثالی، کشف این صورت مثالی از کجاست؟! از همین ارتباط است، این ارتباط به اضافه آن منظویات در ذهن و آن محفوظاتی که در ذهن است ضمیمه آنها می شود و یک صورت مثالی برای من حاصل می شود و یک صورت مثالی مختلف برای شما پیدا می شود، این اختلاف بین این صورت مثالی و این صورت مثالی از کجا آمده است؟! درحالی که هر دو یک صورت مثالی کشف کردیم؛ من روی صورت مثالی خودم قسم می خورم شما هم قسم می خورید درحالی که هر دو با همدیگر مختلف است!

این به خاطر چیست؟! این به جهت کیفیت انطباق صورت مثالی ذهنی شما با آن صورت مثالی خارجی است، صورت مثالی خارجی دوتا که نیست بلکه یک واحد است نه دو خواهد شد و نه سه، عمده این است

که ما بتوانیم هرچه دقیق‌تر و هرچه عمیق‌تر و هرچه ظریف‌تر به آن صورت مثالی اطلاع پیدا کنیم و آن صورت مثالی را کشف کنیم. این مسئله مهم است، حالا آن صورت مثالی که برای ما پیدا شده است می‌گوییم: پس منظور ایشان این بود. پس آنچه در ذهن ما هست آیا واقعاً صورت مثالی خارجی است؟! این را نمی‌دانیم.

بله، آن عبارت از معلوم بالذاتی است که ما را با آن صورت مثالی خارجی ربط می‌دهد، فقط ربط می‌دهد و کار دیگر انجام نمی‌دهد. لذا فردا می‌بینیم ایشان می‌گویند: آقا من چه موقع چنین حرفی زدم؟! اصلاً کی منظورم این بود؟! می‌گوییم: فلان! می‌رویم دوباره نوار را برمی‌داریم، از اول گوش می‌دهیم می‌بینیم عجب! اصلاً این صحبت را اشتباه فهمیدیم! این صحبت را [اشتباه] شنیدیم! این صحبت را روی ذهنیت خودمان آمدیم حمل کردیم!

خب در اینجا این نکته برای انسان واضح می‌شود که انسان اولاً بلا اول باید در کشف صورت مثالی خارجی دقت کند. اینکه این همه می‌گویند: وقتی که روایت می‌خوانیم، وقتی می‌گویید: **قال الصادق و قال الباقر علیهما السلام**، به این طرف و آن طرف نگاه نکن، به اینکه حسن و حسین چه گفت نگاه نکن، به اینکه فلان آقا و فلان آقا [چه می‌گویند] نگاه نکن، به اینکه چه کسی این روایت را چطوری تفسیر کرده است نگاه نکن، فقط نگاه کن که امام صادق علیه السلام چه فرموده - همین - این به خاطر همین است که این نگاه کردن به زید و عمرو و بکر و خالد دیگر نمی‌گذارد تو **قال الصادق** را بفهمی، **قال الصادق** تراشیده زید را می‌فهمی و آن را صورت مثالی این روایت قرار می‌دهی. دیگر اگر به اینکه مشهدی حسن بقال و عطارباشی آمده این روایت **قال الباقر** را [این‌طور] معنا کرده نگاه کنی، ذهنت از اول پر می‌شود از این روایتی که امام باقر علیه السلام فرموده و نمی‌گذارد آن صورت مثالی روایت، دقیق در ذهنت جا بگیرد، قبل از اینکه این روایت را بخوانی می‌بینی آقای فلان آمده این را این‌طوری معنا کرده است، آهان تا این را شما مطالعه کردید یک صورت مثالی از این تفسیر و از این توضیح در ذهن شما می‌آید و آن وقت وقتی که دارید این روایت را بدون تفسیر نگاه می‌کنید می‌بینید یک مقداری دارد می‌لنگد و این نفس تمایل به آن معنا و توضیح فلان آقا دارد! فلان آقای عالم که اشتباه و شکمی معنا کرده، - روی نفهمی خودش و روی بی‌سوادی خودش و روی **نعوذ بالله** غرض خودش - آمده شما را با خودش برده است.

چرا قبل از اینکه فقط این روایت را نگاه کنی و قبل از اینکه ببینی امام علیه السلام چه گفته است رفتی ببینی دیگری چه گفته است؟! اگر حرفی گفته است دیگر به من ارتباط ندارد. بله، امام مطالب مختلفی می‌فرماید، در جاهای مختلف صحبت‌های مختلف و عبارات مختلف می‌آورد، این را قبول داریم همه را در کنار هم می‌گذاریم و یک مطلب را نمی‌گیریم؛ ناسخ دارد، منسوخ دارد، عام و خاص دارد و مقید و مطلق دارد، همه اینها را در کنار هم قرار می‌دهیم بدون اینکه آقای فلان چه گفته، بدون اینکه در این روایت چه تفسیری

شده، بدون اینکه در این مسئله چه گفته شده، وقتی که ما از مجموع روایات امام علیه‌السلام و قرائن و شواهدی که در زمان صدور روایت بر این کلام حاکم بود یک مسئله را به دست آوریم - این طوری باید اجتهاد و استنباط کرد - حالا عیب ندارد می‌خواهی ببینی مثلاً شیخ طوسی چه فرموده است، اشکال ندارد! شیخ صدوق در اینجا نظرش چه بوده، ایراد ندارد! شما نظر بزرگان و علما را هم در اینجا ببینید.

## احتمال وجود اشتباه در کلام فقهاء

ولی [اگر از ابتدا به سراغ دیگران بروید] اینجا دیگر صورت ذهنی شما با صورت مثالی خارجی پر شد، آن صورت مثالی که از کلام امام صادق علیه‌السلام آمد قلب شما را گرفت و در مشتش گرفت، حالا با این مشت پر به جنگ هر کسی می‌خواهی برو! شیخ انصاری گفته برای خودش گفته است! شیخ صدوق گفته برای خودش گفته است! اشتباه فهمیده است! چه اشکال دارد؟! اینها که معصوم نیستند! بزرگ هستند، از بزرگان هستند، خدا هم به اینها ثواب می‌دهد، اجر می‌دهد، ما هم خیلی امید به شفاعتشان داریم ولی در اینجا اشتباه فرمودند، صریحاً می‌گوییم: آقا اشتباه کردی! شوخی هم نداریم؛ هر کسی از شیخ صدوق **إلی زماننا هذا** حتی خود حقیر فقیر همین طور؛ اگر هر بیانی از بنده شنیدید، نگویید که درست است! بگویند که به همین دلیلی که خودت آوردی و با همین منطقی که خودت بیان کردی، ما کاری به حرف تو نداریم و نگاه می‌کنیم ببینیم بزرگان و ائمه علیهم‌السلام چه فرمودند، ما دنبال آن می‌رویم؛ یا این مطلب تو مطابق است یا مطابق نیست.

پس آن صورت مثالی، صورت مثالی خارجی است همان طور که عرض کردم. صورت مثالی ذهنی، برداشت است؛ یعنی یک ارتباطی بین نفس و خارج برقرار می‌شود و آنچه که در نفس پیدا می‌شود اسمش را صورت مثالی می‌گذاریم و آن وقت می‌آییم آن را بر همه منطبق می‌کنیم؛ زید، عمرو، بکر، خالد و اینها، درحالی که باید ببینیم آن برداشت چه میزان به آن حقیقت و به آن واقع نزدیک بوده است.

یک روایتی بود ما راجع به آن قضیه قیام زید و یحیی و امثالهما می‌خواندیم، روایاتی که ائمه در اینجا دارند، هرچه این روایات را می‌خوانیم روایات قابل تأویلی نیستند، هم از امام باقر و هم از امام صادق علیهما‌السلام است روایت که دارد:

**مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِنَا أَحَدًا لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلَاءُ<sup>۱</sup>**

<sup>۱</sup> . صحیفه سجاده، ج ۱، ص ۱۰. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۵۵:

«[امام صادق علیه‌السلام فرمودند] خارج نمی‌شود از ما اهل‌البت تا قیام قائم احدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیات و مصائب و گرفتاری‌ها وی را خرد می‌کند و از پا درآورده و می‌شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

می بینیم که این روایت صریح است؛ صریح دارد زید را نهی می کند.<sup>۱</sup> صریح دارد یحیی را نهی می کند. امام صادق علیه السلام به متوکل بن هارون در جریان ملاقاتش با یحیی دارد که می فرمایند: «درست استدلال کردی و او را از هر راهی بستنی».<sup>۲</sup>

این روایات هم روایت های صحیح السند و معتبر و موثق هستند و شکی هم در آنها نیست! بعد می گوئیم که منظور از این روایت ها مهدویت است! کجایش مهدویت است؟! زید که ادعای مهدویت نمی کرد! زید که ادعای مهدویت نمی کرد! کجای این روایت مهدویت است؟! یحیی که ادعای مهدویت نمی کرد! اصلاً اسمش زید بود مهدی نبود و آن اسمش یحیی بود! روایت در مورد یحیی یا در مورد زید آمده است، حالا محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بودند که آن محمد ادعای مهدویت می کرد و می گفت: من مهدی آخرالزمان هستم.<sup>۳</sup>

### لزوم بیان وقایع تاریخی بدون تحریف برای مردم

یک آقای از اقوام ما هم بود شب تولد امام حسن علیه السلام ماه رمضان بود صحبت می کرد و داشت استدلال می کرد بر اینکه محمد و ابراهیم که نوادگان امام حسن هستند - بنده خدا آدم خوبی هم هست منتها خب ببینید آدم نمی شود هر چیزی را روی دلخواه و منافع خودش بگوید - آمدند و عاشورا را زنده نگه داشتند! همین فرزندان امام حسن عاشورا را زنده داشتند و نگذاشتند این عاشورا از اذهان مردم پاک بشود و مورد نسیان قرار بگیرد!

آیا با زندانی کردن امام صادق در طویله زندان مدینه، عاشورا را زنده نگه داشتند؟! همین محمد و عبدالله نوادگان امام حسن، امام صادق علیهما السلام را در طویله زندان مدینه زندانی کردند!<sup>۴</sup> بروید ببینید تهدید کردند که اگر تا فردا صبح شما تسلیم ما نشوید و بیعت نکنید، شما را در میدان مدینه گردن می زنیم که اگر فردا صبح منصور دوانیقی نمی آمد و مسلط بر مدینه نمی شد، این نوادگان امام حسن، امام صادق را کشته بودند! این طوری عاشورا را زنده نگه داشتند؟! خب یعنی چه که انسان هر چه از دهانش در می آید بگوید؟! آقا جنایت کردند! شوخی نداریم! هر کسی می خواهد باشد! مگر امام باقر علیه السلام را همین نوه امام

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۷.

۲. صحیفه سجادیه، ج ۱، ص ۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۶۹ - ۲۷۹.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۲.

حسن از طرف هشام بن عبدالملک نکشت؟! نوّه امام حسن، امام باقر را کشت! کشت! سم داد کشت! مگر برادرزاده موسی بن جعفر علیهما السلام، محمد بن اسماعیل، موسی بن جعفر را نکشت؟!<sup>۱</sup> موسی بن جعفر عمویش بود! برادرزاده امام علیه السلام، امام زمان وقت را کشت! تمام شد دیگر! حالا مدام بیایید بیچانیم که نه، او یک محمد دیگری بود و... به قول شیخ عباس قمی که این حرف‌ها را برای مردم نباید زد! چرا نباید زد؟! این قدر پرونده بنی الحسن سیاه است که اصلاً آدم شرمش می‌آید یک چنین حرف‌هایی را بزند! پس چطوری باید مردم را آگاه کرد؟! چطوری باید مردم را در دینشان وارد کرد؟! این را نگو، آن را نگو، پس چه بگو؟! یک دین تراشیده، زرق و برق پیدا کرده، بر طبق دلخواه و بر طبق منویات را بیاییم بگوییم، این درست است؟! این دین، دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است؟!!

یا اینکه باید گفت که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت صحیح‌السند نسبت به قیام‌هایی که شد، داریم و امام اظهار نظر کردند و هیچ ارتباطی هم به مهدویت نداشته است! این یک مطلب است و مطلب دیگر اقامه عدل است، اقامه امر به معروف و نهی از منکر است. آن‌هم به جای خود! حال شخص باید با توجه به این روایات مختلف و مرتکبات مختلف مسیر خودش را ایجاد کند، چرا بیاییم دروغ بگوییم که منظور امام صادق مهدویت است؟! این دروغ را چرا به امام صادق نسبت می‌دهیم؟! حضرت که راجع به زید حرف زدند، راجع به مهدی حرف نزدند! حضرت که راجع به محمد عبدالله حرف نزدند! روایت مربوط به یحیی است و روایت مربوط به زید است و هیچ‌کدام از آنها ادعای مهدویت هم نکردند، چرا ما به امام علیه السلام نسبت دروغ می‌دهیم؟!!

بله! راجع به محمد که آمد قیام کرد ادعایش مهدویت بود و خودش را مهدی آخرالزمان تصور می‌کرد و این‌طور افراد را جمع می‌کرد و...<sup>۲</sup> راجع به او قبول داریم و درست است؛ باید هر چیزی در جای خودش باشد. اینجاست که خلاصه وظیفه خیلی مشکل است، خیلی مسئله، مسئله مشکلی است.

ممکن است شخصی بگوید: بله، ما این روایات را در تعارض با روایات دیگر می‌دانیم و با ادله دیگر که قیام به معروف را در هر شرایطی واجب می‌داند این روایات را تخصیص می‌زنیم یا بر آن زمان و بر آن شرایط حمل می‌کنیم، آن مطلب دیگری است که هر شخصی می‌تواند **بینه و بین الله** - نه اینکه خودش را گول بزند - در مقام تقید و در مقام تخصّص، تقید و تخصیص بیاید و راجع به روایات در تقارن با همدیگر و در تعارض با همدیگر نظر بدهد اما اینکه روایتی را که حضرت راجع به یک قضیه گفتند بگوییم که نه راجع به یک قضیه

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۴.

۲. عمدة الطالب، ج ۱، ص ۲۳۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۹۹.

۳. الفرق بین الفرق، ص ۴۲؛ تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۲۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۸.

دیگر است، این تهمت است! این را نمی‌شود این‌طور گفت، این غلط است. مجتهد نباید این کار را بکند. باید بگوییم: بله، منظور امام علیه‌السلام زید و یحیی بود اما فرض کنید در آن شرائط خاص به نظر حضرت قیام صلاح نبود و شاید بعداً اگر شرایط طور دیگری باشد قیام مانعی نداشته باشد؛ حمل بر آن شرایط خاص کند نه اینکه حمل بر مهدویت بکنیم.

علی‌کُلِّ حال خلاصه ما مسئول هستیم و روز قیامت امام صادق علیه‌السلام از ما سؤال می‌کند که مطالبی که از ما به دست شما رسید با این مطالب چه کردید؟

تلمیذ: به چه دلیل روایات را بر این حمل می‌کنند؟

استاد: از خودشان پرسید!

تلمیذ: ...

استاد: [می‌گویند که] چون محمد ادعای مهدویت کرده است بنابراین هرچه در این زمینه آمده محمول بر همان قیام مهدویت است در حالی که در روایت دارد: «**مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ**» این عبارت شدید با این حدیث «**إِلَّا زَادَ فِي مَكْرُوهِنَا**» درد ما را بیشتر می‌کند.

تلمیذ: ...

استاد: تصور ما این است که انگار خدا تمام مقدرات عالم را به ما تفویض کرده لذا می‌آییم و می‌رویم و دخل و تصرف می‌کنیم و هرچه می‌خواهیم برای خودمان معنا می‌کنیم و هرطور توجیه می‌کنیم! به قضیه امام حسین که می‌رسیم می‌گوییم که بله، کارش درست بود ولی به امام حسن علیهما‌السلام که می‌رسیم می‌گوییم که اصلاً راجع به امام حسن حرف نزنیم! چرا حرف نزنیم؟! اگر امام است خب هردو امام هستند، او که بالاتر از این نیست، تازه او برادر بزرگ‌تر هم هست! اگر به سن است او سنش بیشتر است، نه او صلحش هم سیاست بود! می‌گوییم: خیلی خب قبول داریم، اصلاً صلحش هم سیاست، صلحش هم جنگ! گاهی اوقات وقتی قرار است اسامی عوض بشود...! گفت: آقا با سکوت کمر آمریکا را شکستیم! گفتم: ای کاش از اول می‌شکستی! اگر قرار است با سکوت کمر بشکنید!! در آن قضیه مکه که دیگر شعار ندادند، وقتی زدند آن بندگان خدا را کشتند و مردم را قصابی کردند. آن سال مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مکه رفته بودند و وقتی آمدند به ما گفتند: آقا قصابی کردند. بعد دیگر چند سال راه بسته شد و اولین سالی که راه باز شد همان سالی بود که ما رفتیم؛ ما و اخوی و دو سه نفر دیگر رفتیم. آنها هم همه آماده بودند، ما که در همان هتل و مسافرخانه مان نشستیم بودیم، البته غیر از ما همه هم نشسته بودند فقط ما نبودیم، فقط ده یا بیست نفر [برای برائت از مشرکین] رفته بودند! بالأخره آدم نمی‌تواند عقلش را دست هرکسی بسپارد! دنیا حساب و کتاب دارد! بعد اینها رفته بودند و آنها هم مجهز بودند و تهدید کرده بودند که اگر صدایتان دربیاید، شوخی نداریم و اینها هم هیچ نگفتند. بعد آن وقت مطرح شد که ما با سکوت پدر همه دنیا و آمریکا و انگلیس را درآوردیم! گفتیم که خب خدا خیرتان

بدهد! چقدر خوب است همیشه با همین سکوت کمرها را بشکنید و قطعه قطعه کنید، اگر از اول همین طور بود این مسائل هم نبود!! التفات می کنید؟! این مسئله است. خودمان می آیم می بُریم می دوزیم و هر کاری بخواهیم می کنیم! روایات را این طوری تعبیر می کنیم! وقتی صلح امام حسن، مبارزه می شود بسیار خوب! مبارزه چیست آقا جان؟! امام حسن با آن شرایط نتوانست، رودربایستی هم نداریم، همه فرار کردند و دررفتند و لشکر متلاشی شد و امام حسن نتوانست، همان طوری که امیرالمؤمنین نتوانست! چرا امیرالمؤمنین قبول کرد که از جنگ صفین برگردد؟! به چه دلیل شرعی معاویه را رها کرد؟! چرا دنبال مالک اشتر فرستاد که اگر می خواهی علی را زنده ببینی برگرد؟! اگر ما بودیم چه می گفتیم؟! می گفتیم که علی هم کشته بشود! چه اشکال دارد؟! معاویه کشته بشود علی هم کشته بشود! شهادت در راه خدا است! اصلاً نباید حضرت به مالک بگوید که برگرد، مالک بگوید که خب تو هم بمیر، فقط ما بمیریم؟! حالا حضرت بگوید که نه آقا برگرد و بگذار من را بکشند؟! حضرت می خواهد این را بگوید که آقا این مردم علی را نمی خواهند، حضرت می خواهد این را بگوید. امام حسن می خواهد این را بگوید که این مردم مرا نمی خواهند، اگر مرا می خواستند فرار نمی کردند. حالا من جانم را فدای چه کسی بکنم؟! فدای مردمی که شب با من بیعت کردند و صبح دررفتند؟! فدای اینها بکنم؟! در قضیه امام حسین علیه السلام اصلاً اصل دین داشت از بین می رفت! یعنی آبروریزی ای که دیگر داشت می شد و ظاهر به جایی رسیده بود که ظاهر را هم خراب کرده بودند، آنجا خب حضرت سیدالشهدا مسئله اش فرق می کرد ولی اگر امام حسن شهید می شد آب از آب تکان نمی خورد! صاف امام حسن را می کشتند و معاویه هم می آمد خطبه می خواند و می گفت: با ایشان هیچ کاری نداریم، یک تشییع جنازه مفصلی هم برای امام حسن می گرفت! یک مجلس ختم می گرفت و منبری هم بالا می رفت و شروع می کرد که این حسن بن علی نوه رسول خدا است و گریه هم می کردند و خود معاویه هم گریه می کرد! معاویه از این کارها بلد بود! از من و شما بهتر بلد بود! یک مجلس ختمی می گرفت و مثل باران گریه می کرد و می گفت: ای خدا برای چه گرفتند و از بین بردند؟! آن عایشه که دشمن شماره یک عثمان بود می گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَر»،<sup>۲</sup> آن بعد از کشتن عثمان به خون خواهی راه افتاد و امیرالمؤمنین بنده خدا را قاتل معرفی کرد! اینها همیشه این طوری بودند! حالا که عایشه أم المؤمنین و **رضی الله عنها** شده اند! دیگر خیلی عالی شد! مثل اینکه همه چیز دارد خوب می شود و مشکلمان دارد حل می شود و مسئله ای نداریم!

<sup>۱</sup>. وقعة صفین، ص ۴۹۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۱.

<sup>۲</sup>. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

## مگار بودن معاویه

معاویه می آمد این کار را می کرد و بعد هم می گفت: آقا جان نماز بخوانید، برایتان قاضی می گذارم! برایتان امام جماعت می گذارم! برایتان مسئله گو می گذارم! حجتان را هم بروید، همه کارتتان را بکنید! مگر معاویه این کار را نکرد؟! گفت که ما می خواستیم به ریاست برسیم، - «قَاتِلْنَكُمْ لِأَتَأْمَرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ»<sup>۱</sup> - رسیدیم! معاویه خیلی مگار بود. لذا امام حسن علیه السلام چاره ای نداشت! می گویند: نه خیر، امام حسن صلحش هم سیاست بود و یک نوع جنگ بود و یک نوع مبارزه درونی بود. نمی توانند بفهمند! اصلاً انگار امام نباید بنشینند! این یک چیزی است که اصلاً امام نباید بنشینند! انگار خدا به امام تکلیف کرده است که همیشه بایستد! اگر دو دقیقه بنشیند می گویند: بلند شو! بلند شو! برای چه نشسته ای؟! چرا خوابیده ای؟! راه برو، بایست، بدو! یک طرز فکر این است که امام نباید بنشینند! آقا اصلاً می خواهم یک ساعت بنشینم استراحت بکنم یک چای بخورم، به تو چه؟! نه خیر! این ساعت را هم باید بدوی! جداً یک طرز فکری است که هنوز در خیلی ها هست!

## مصیبت عجیب امام حسن علیه السلام

این امام حسن علیه السلام مصیبت عجیبی دارد! هزار و چهارصد سال گذشته هرکسی منبر می رود باید از امام حسن دفاع کند که این صلحش برای چه بوده است! یکی نمی آید بگوید: صلح و جنگ برای امام است و اصلاً به ما ارتباط ندارد، تمام شد. همیشه باید یک طوری توجیه کرد! انگار این امام حسن یک گناهی کرده است! هزار و چهارصد سال مدام می گوئیم: آقا این به خاطر این صلح کرد و به خاطر آن صلح کرد! آقا اصلاً نمی خواهم بجنگم چه می گویی؟! تو امامی یا من؟! نه این اصلاً مظلومیت امام است ولی امام حسین علیه السلام الحمدالله از این نظر شانس آورده است گرچه بلا به سرش آمد اما دیگر لازم نیست کسی از او دفاع کند!

تلمیذ: ...

استاد: آن را یک دفعه عرض کردم. آن به خاطر همین ظاهر است، به خاطر همین مظلومیت است که ظهورش در میان مردم به نحوی است که اگر می آمد خود مردم اعتراض می کنند.

یکی از آقایان که اتفاقاً در قم هست می گفت: من نجف که بودم در مجلسی شخصی از ایران به آنجا آمده بود و در آن مجلسی که علماء و اینها بودند اصلاً اعتراض می کرد و می گفت: من در این کار امام حسن اشکال دارم! صریحاً می گفت! می گفت: ایشان حق نداشتند با معاویه صلح کنند! با این جسارت صحبت

<sup>۱</sup> . مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۵.

می‌کرد! می‌گفت که این جریان بود - حالا خدا خواست او را متنبه کند - تا اینکه جریان آقای حکیم پیش آمد؛ در زمان عبدالسلام عارف جریان آقای حکیم پیش آمد. آقای حکیم در یک وضعیتی از نظر تبلیغات حزب بعث و از نظر سیطره بر افکار عمومی و از نظر بروز و ظهور بعضی از مواضع منفی که مورد قبول مردم نبود، قرار گرفته بود که من حیث المجموع وضعیتی پیش آمد که اگر آقای حکیم را می‌کشتند آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد؛ هیچ قضیه‌ای! می‌گفت: نزد آقای حکیم رفتیم، گفتیم: شما چرا راجع به کارهای آقای عبدالسلام و حزب بعث و اینها اقدام نمی‌کنید؟! ایشان فرمودند: اگر الآن انجام بدهم به صلاح است؟! خودشان گفتند که آقا دست نزنید! الآن هیچ فایده‌ای ندارد! غیر از اینکه فقط یک سیدی کشته می‌شود و دیگر هیچ! یعنی جریانات و تبلیغات و اذهان افراد به نحوی بود که آن چنان آماده شده بود برای اینکه آقای حکیم را بکشند و پی کارشان بروند! می‌گفت: آنجا همان شخصی که به امام حسن علیه السلام اشکال می‌کرد، آن شب آمد توبه کرد و گفت: الآن فهمیدم که چرا امام حسن صلح کردند! اصلاً خدا می‌خواست او را متوجه بکند و او هم در یک چنین شرایطی قرار گرفته بود. واقعاً اگر معاویه امام حسن را می‌کشت هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد! هیچ! حالا مردم - یک مقدار - دو سه روز گریه می‌کردند و تمام می‌شد.

### لزوم پذیرش احکام شرع ذیل احاطه و استیلاء ولایت

در جلد سوم [اسرار ملکوت] احتمالاً توضیح می‌دهم و قضیه می‌رسد ولی خیلی فرق است. مشکل ما این است که ما احکام شرع را جدای از احاطه و استیلاء ولایت پذیرفته‌ایم؛ یعنی در مسئله شرع باید دو چیز مورد توجه قرار بگیرد:

مسئله اول ولایت امام علیه السلام که ولایت معصوم است که «**وَأَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُوَدِّي بِالْوَلَايَةِ**»<sup>۱</sup>

این یک مسئله است.

مسئله دوم احکام ظاهری است؛ صلاة، صوم، زکات، حج، امر به معروف، نهی از منکر و سایر مسائل. اینها احکام ظاهر هستند و آن هم مسئله ولایت. ما آمدیم احکام ظاهر را گرفتیم و ولایت را در جنب آن فقط به عنوان یک نحوه تعلق و ربط قبول کردیم نه بیشتر و در اینجا گیر افتادیم؛ یعنی فرق بین خود و اهل تسنن را در این می‌دانیم که اهل تسنن همین احکام را دارند؛ آنها هم امر به معروف دارند آنها هم نهی از منکر دارند؛ الآن اهل تسنن سازمان‌های امر به معروف و نهی از منکر ندارند؟! این طرف و آن طرف دارند، مأمورین نهی از منکر دارند، امر به معروف دارند، حج هم دارند. البته در بعضی از مسائل با ما اختلاف دارند؛ فرض کنید ما

<sup>۱</sup>. الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

رمی جمار ثلاثه را بعد از زوال انجام می دهیم و آنها صبح تا ظهر انجام می دهند! آنها هم انجام می دهند ولی ساعتش با ما فرق می کند! اصلش تفاوتی ندارد، ساعتش تفاوت دارد! آنها هم نمازشان رو به قبله است! ما هم نمازمان رو به قبله است، حالا ما دست را روی پا می گذاریم و آنها دست را روی شکمشان می گذارند! بالأخره همه چیز آنها شکمشان است! این را عمر بدعت گذاشت!<sup>۱</sup> از نظر احکام ظاهر فرق چندانی با ما ندارند منتها آنها مسئله ولایت را اصلاً قبول ندارند و می گویند: اینها چیزهایی است که شیعه در آورده است و ما ولایت نداریم و فقط حاکم داریم؛ خلیفه بعد از رسول خدا این خلفای راشدین هستند و بعد از آنها هم این خلفا بودند و الآن هم که حاکمشان همان امیر و متولی است ولی ما نه، فقط تنها هنر ما این بود که آمدیم یک امام زمان علیه السلام را در کنار این قرار دادیم! یک امام زمانی که هیچ کار هم از او بر نمی آید؛ رفته در یک جایی که اصلاً نه از او خبری است و نه چیزی هست! فقط همان اعتقاد و عقد قلبی داریم به اینکه این امام، امام دوازدهم است و موجود است و بعد هم ظهور پیدا می کند! به همین مقدار مصحح اعمال و احکام ظاهری می دانیم نه بیشتر! آن وقت در اینجا گیر می کنیم؛ یعنی وقتی که ولایت را متصرف در امور خود ندانیم و او را صاحب اختیار ندانیم و او را ولی و صاحب اراده خود و ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَىٰ رَبِّهِ مِنْ حَبْلِ الْجَنَّةِ﴾<sup>۲</sup> ندانیم آن وقت در اینجا گیر می کنیم و طبق احکام ظاهری و طبق مدرکات خودمان شروع می کنیم و امام زمان را هم در اینجا در کنار مسئله قرار می دهیم که او بالأخره هست و دارد ما را هم می بیند و زندگی خودش را دارد می کند و ما هم داریم زندگی خودمان را می کنیم. درست شد؟!

### شریعت واقعی!

ولی نه، اگر گفتیم که این احکام ظاهر باید در زیر ولایت و تصرف امام باشد و این را قبول کردیم که احکام ظاهری ای ممضی است که تحت تصرف امام باشد و از آنجا به ما القاء بشود **صَلُّوا إِذَا أَمَرْتُكُمْ** باشد؛ وقتی امام زمان بگوید: **إِذَا أَمَرْتُكُمْ، صَلُّوا،** و **إِذَا لَا نَأْمُرُكُمْ لَا تُصَلُّوا!** **إِذَا أَمَرْتُكُمْ صُومُوا** **إِذَا لَمْ نَأْمُرْكُمْ لَا تَصُومُوا،** **إِذَا أَمَرْتُكُمْ حَجُّوا** و امثال ذلک اگر باشد آن موقع تازه شریعت ما، شریعت خواهد بود. این احکام سرچایش هست ولی این احکام باید تحت ولایت امام شکل بگیرد این می شود «**وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُوَدِّي بِالْوَلَايَةِ**» نه اینکه فرض کنید قبول داریم که امام زمان داریم خب با اهل تسنن چه فرقی کردیم؟! آنها می گویند: نداریم ما می گوییم: داریم، داریم که داریم! از نظر اعتقاد بین ما و آنها فرقی نیست؛ آنها می گویند: امام زمان

۱. جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۱۹.

۲. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷، تعلیقه، ۱:

«و ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک تر هستیم.»

وجود ندارد! البته اهل تسنن اعتقاد دارند و می گویند: آن مهدی موعود متولد می شود! آنها هم ظهور حضرت را قبول دارند منتها می گویند: متولد می شود، ما می گوئیم که نه، او بوده و هست و الآن هم در یک چنین سنینی هست و وضعیتش این طور است و در دنیا هم حرکت می کند و رفت و آمد می کند منتها ما خبر نداریم؛ ممکن است در همین مدرسه هم باشد و ندانیم، اطلاع نداریم.

### لزوم عدم موضوعیت داشتن احکام ظاهر درقبال ولایت

از نقطه نظر عملی بین ما و آنها چه فرقی هست؟! هیچ فرقی نیست. کجای ما به امام زمان علیه السلام متصل شد؟! ما چه وقتی به امام زمان اتصال پیدا کردیم تا دستور بگیریم؟! اشکال اینجاست! آن وقت در چنین طرز تفکری دیگر خود این احکام ظاهر درقبال ولایت موضوعیت پیدا می کنند لذا دیگر از پیش خود هر چه بخواهیم انجام می دهیم. امام زمان غائب است و خودمان هر چه می خواهیم [می گوئیم]، ولی اگر خود را تحت ولایت قرار دادیم او هم می داند چه کار کند! او هم می داند چطوری تصرف کند! او امام است، مثل من که نیست! او هم می داند چطوری تصرف کند! او هم می داند چطوری القاء مفاهیم، معانی، فتح طرق و سد ابواب کند! از یک طرف راهها را باز کند، از یک طرف بعضی از راهها را ببندد، از یک طرف چه معنایی را القاء کند و چه چیز را القاء نکند. لذا ما از نقطه نظر ظاهر خیلی با سنی ها فرق و تفاوتی نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱.